

در ذم ظاهربینی

ابلهی دید اشتری به چرا
گفت نقشت همه کژست چرا
گفت اشتر که اندرین پیکار
عیب نقاش می‌کنی هشدار
در کژی‌ام مکن به نقش نگاه
تو زمن راه راست رفتن خواه
نقشم از مصلحت چنان آمد
از کژی راستی کمان آمد
تو فضول از میانه بیرون بر
گوش خر در خور است با سرِ خر
هست شایسته گرچت آمد خشم
طاق ابرو برای جفتی چشم
هرچه او کرده عیب او مکنید
با بد و نیک جز نکو مکنید
دست عقل از سخت بنیرو شد
چشم خورشیدبین ز ابرو شد
زشت و نیکو به نزد اهل خرد
سخت نیک است از او نیاید بد
به خدایی سزا مر او را دان
شب و شبگیر رو مر او را خوان
آن نکوتر که هرچه زو بینی
گرچه زشت آن همه نکو بینی
جسم را قسم راحت آمد و رنج
روح را راحت است همچون گنج
لیک ماری شکنج بر سر اوست
دست و پای خرد برابر اوست

حکیم سنائی